



مراد فرهادپور

## انتخابات: ناچیزی سیاست یا مازاد قدرت

### ۱. داستان اصلاحات

آیا باید در انتخابات شرکت کرد و به سیدمحمد خاتمی رای داد؟ این ظاهر مهم‌ترین پرسش متعلق به آن وضعیتی است که "سیاست امروز ایران" نام دارد. چنین پرسشی منطقی پاسخ بیشتری ندارد، اما میان آری و نه صدها و هزارها اما و اگر در کار است. با این حال، برای کسی که درگیر حقیقت وضعیت است و نه فهم پیچیدگی و ابهام آن، مسأله اصلی نه خودپرسش و پاسخ، بلکه موضع و جایگاه طرح و ارائه آن‌هاست و از قضا این جایگاه‌ها هم در اساس دو تا بیشتر نیستند: نخست جایگاهی که می‌توان آن را با نام "سیاست" مشخص ساخت (یعنی همان سیاسی که معطوف به حقیقت و فاصله‌گیری از هرگونه قدرت دولتی و متکی به اصل اولیه "مردم فکر می‌کنند است)، و دوم جایگاهی که هر چند یکی است، اما نام‌هایی بسیار دارد: اعتدال، میانه‌روی، خرد جمعی، عقل سلیم، تدبیر، اصلاح‌طلبی و... و در کنارشان اصولگرایی، بازگشت به ارزش‌ها، عدالت انقلابی و... تفاوت و تقابل واقعی و انکارنشده این نام‌ها هیچ گاه نباید مانع تشخیص یگانگی ذاتی جایگاهی شود که جوهر اصلی آن دعوی پیش‌بینی، توضیح، مدیریت، کنترل و ختم رخدادهای سیاسی و گسست‌های حقیقی است. آن هم صرف‌نظر از ارائه ایده‌هایی چون "توطئه خارجی"، "مغزشویی همگانی"، "بحران ناشی از مدرنیزاسیون سریع و ناگهانی"، "باورهای سنتی"، "احساس تکلیف" یا "تضادهای سرمایه‌داری وابسته" به عنوان محتوای آن‌ها. به همین سبب در ادامه مطلب از واژه "مدیریت" بیش از باقی آن‌ها برای نامیدن این جایگاه سود خواهیم جست. اما نام "سیاست" گواه چیست؟ یا به عبارتی دیگر، سیاست چه چیزی است و چه چیزی آن را از سایر نام‌ها متمایز می‌کند؟ توصیف این امر، به زبانی ساده و موجز دشوار است، زیرا سیاست نه چیزی در کنار سایر چیزها، نظیر فرهنگ اقتصاد، اخلاق، دین یا دولت است و نه چند چیز وحدت

یافته یا جزئی از یک چیز خاص؛ سیاست به واقع یک ناچیز است. سیاست همان شکاف و ترک ناچیزی است که از میان همه چیز و همه کس عبور می‌کند و با جدا ساختن آن‌ها از خودشان و از هویت، زمینه سنته منافع، قوانین و کارکرد (و در مورد آدمیان) از علایق و عادات و باورها و خصوصیات نژادی، قومی، دینی، جنسی، طبقاتی و فرهنگی‌شان، تماس آنان با حقیقت و امر کلی را ممکن می‌سازد. فضای خالی یا حفره‌ای که سیاست در دل هر فرد، گروه، جامعه، نهاد یا سنت می‌گشاید، متضمن و معادل نکاتی است که فقط می‌توان به برخی از آن‌ها اشاره کرد: ۱. تهی بودن سیاست از هرگونه محتوا یا هویت و منافع خاص به همگان رخصت می‌دهد تا بدون توجه به تفاوت‌های خاص و جزئی و بدون سرکوب یا نادیده گرفتن آن‌ها (در مقام سیاه و سفید و زن و مرد و مومن و کافر...) در آن مشارکت کنند. ۲. نداشتن هرگونه محتوا و سرشت خاص موجب می‌شود تا سیاست هیچ گاه وسیله و ابزاری برای هیچ هدف و آرمانی نباشد و به جهت بی‌استفاده بودنش برای قدرت و منفعت و معرفت، هیچ گاه مورد سوءاستفاده قرار نگیرد، بلکه همان وضعیت فضا یا صحنه‌ای باشد که در آن برابری و آزادی از قبل تحقق یافته است (زیرا نابرابری در اصل محصول برجسته ساختن و مقایسه تفاوت‌های جزئی است و بندگی ملرن، محصول برابر شمردن کاذب این نابرابری و مبادله نابرابرها به مثابه اموری برابر). از این رو نام دیگر عرصه "سیاست" همان "برابری"، "آزادی"، "عدالت" و "دموکراسی" است؛ هر چند نه به مثابه نهاد، نظام، عقیده، مبارزه یا آرمانی که باید به لطف زحمات و تدابیر نمایندگان کارشناسان، پیشگامان و... خلاصه از ما بهتران برپا، حفظ و "مدیریت" شود. ۳. عرصه یا شکاف خالی، کلی و غیرابزاری موسوم به "سیاست" در هر وضعیت خاص، نه فقط "غیرواقعی" و "هپروتی" و "آسمانی" یا بی‌ربط و "به درد نخور" برای حل

انبوه مشکلات و دردهای جهان ما نیست بلکه درست برعکس، با خالی کردن صحنه و کنار زدن انبوه شبه مسائل دروغین و راه‌حل‌های دروغین‌تر و پرسودتر، ما را یعنی همگان را وادار می‌کند تا با امر واقعی "یا همان مسأله اصلی آن وضعیت- و یگانه راه‌حل روشن و واضح، اما سخت و دردناکش- رو در رو شویم. برای درک این ویژگی بغایت مهم سیاسته فقط کافی است کمی به اطراف خود نگرسته و اندکی فکر کنیم: به شورای امنیت سازمان ملل که اعضای دائمی‌اش تولیدکنندگان و فروشندگان اصلی جنگ‌افزار در سطح جهانی‌اند و وظیفه‌شان حفظ صلح و امنیت جهانی؛ به مسأله فلسطین یا تجاوز و اشغال بخشی از جهان، و شصت سال مذاکره و قطعه‌نامه و گفت‌وگو و مبارزه مسلحانه و بمب‌گذاری‌های انتحاری به موقع و غیب شدن کمک‌های بشر دوستانه اروپایی‌ها و... در حین ادامه کشتار و شکنجه؛ به کافی بودن هزینه مصرف یک ساله عطر در مغرب زمین برای نجات جان ۲۵ میلیون بیمار آیدزی در آفریقا؛ به ناخوانایی گسترش دوستی صمیمانه با دولت و ملت چین در جهت حفظ منافع ملی با دفاع از حقوق بشر میلیون‌ها مومن و موحد چینی که فقط باید تسلیم حزب "کمونیست" باشند و بر طبق قوانین دولتی عبادت کنند؛ به ۱۶۰۰ میلیارد دلاری که دولت آمریکا پس از سی سال تبلیغ عدم دخالت دولت در اقتصاد و ورشکسته کردن جهان سوم به یاری نسخه‌های بانک جهانی و IMF؛ به صاحبان بانک‌ها و مسببان اصلی بحران پرداخته است. هر چند تا یک سال قبل برای کمک به

قحطی زندگان دارفور ۷۰ میلیون هم نداشت؛ به انتخابات دموکراتیک غزه که اگر به پیروزی حماس منجر شود، ناگهان غیردموکراتیک می شود و به همه پرسی رهبر مردمی و عدالت پرور ونزوئلا که باید آن قدر تکرار شود تا مردم "آزادانه" آری بگویند چون جناب چاوز نیز همچون مشابه کوبایی و کرهای شان برای قدرت هم مثل زن و غذاشتهایی مادام العمر دارند و به شدت نگران آینده انقلاب اند به جنگ هایی که با گزارش های امنیتی دروغین آغاز می شوند و یا با وعده های آرمانی فریبکارانه ادامه می یابند؛ به اشکال متضادی از محافظه کاری راستگرایی عوام فریبانه که هر یک با اشاره به "ماموریت الهی" شان زمینه را برای دخالت ها و توطئه ها و گسترش قدرت دیگری فراهم می آورد؛ به موروثی شدن همه بیزینس های سودآور از حکومت و ثروت و سوسیالیسم گرفته تا فیلم سازی و تئاتر و خواندن آواز سنتی؛ و به هزاران هزار شبه مساله فرهنگی و "تفریحات سالمی" که رسانه های پست مدرن برایمان تدارک دیدند تا به لطف تکنولوژی دیجیتال در هیچ جا و زمانی از قیمت سکه، سریال های معنوی، نرخ ارز و نتیجه مسابقه فوتبال یا استیضاح وزیر دیپلمه محروم نشویم. سیاست با کسر کردن و تهی شدن از این چیزها و تن سپردن به ناچیزی خود، آن چیزی را عیان می سازد که خود معرف یک حرفه، یک گسسته یا یک تناقض حل نشده است (آن نیروی منفی و مخربی که غالباً در آغاز بسیاری از انقلاب ها و رخداد های سیاسی فوران می کند و همواره نیز با نوعی خشونت ناگهانی و غیرنظام مند و بری از توجهات کاذب همراه است، از همین کنش خالی کردن صحنه و آشکار ساختن مساله واقعی سرچشمه می گیرد).

در هر حال با توجه به آنچه گفته شد طرح و پاسخگویی به پرسش انتخابات از جایگاه و موضع سیاست، آن قدر دشوار و پر مخاطره و دشمن ساز هست که ما را به سوی گزینشی دیگر سوق دهد: نقد درون ماندگار پرداختن به پرسش انتخابات از موضع دوم و بر ملا ساختن تناقضات

بی معنا و گاه مضحک و رقت باری که ضرورتاً از درون چنین فرآیندی سربرمی آورد. به این ترتیب شاید بتوان با توسل به شکلی از برهان خلف و نفی حقیقت و عقلانیت گفتار و کنش برخاسته از جایگاه دوم، بحث درباره اعتقاد راسخ به سیاست در این جهان سیاست زوده، یکی شدن تفکر و کنش (یا نظریه و عمل) در هیات عشق یا قدرت و تخیل خلاق سوزهای سیاسی، و اطمینان به فعلیت برابری و آزادی در وضعیت امروز را بار دیگر به راه انداخته، زیرا صرف نظر از مساله انتخابات دوره دهم، این یقیناً مهم ترین پرسش در کشور و جهان ماست.

اما طرح و پاسخگویی به پرسش انتخابات از جایگاه موسوم به "مدیریت"، کنترل، زورگویی و تهدید، یا تدبیر، چه معنا و پیامدی دارد؟ اگر انتخابات ابزار یا حربه ای برای کسب قدرت دولتی محسوب شود و خود این قدرت نیز ابزاری برای کنترل و مدیریت جامعه، آن گاه حاصل نهایی کار چیزی نیست مگر تسلسلی بی پایان. البته این امر فقط به انتخابات (آزاد یا نمایشی) منحصر نیست بلکه بسیاری از نهادها و مکانیسم های اجتماعی را بویژه در جامعه مدرن شامل می شود: انبوهی از مکانیسم ها و ماشین های اجتماعی که به صورتی تکراری و بی وقفه بدون هیچ هدف یا مبدا و غایتی روشن، کار می کنند- نمونه های مدرن همان چاه بی آب میرزا آغاسی که به لطف پیشرفت جامعه و معجزات تکنولوژی، تعداد و کارایی شان چندین برابر شده است- رمان های کافکا در حکم بیان ادبی این تسلسل دقیق و بی معنا و زنجیره های کاملاً منطقی و تماما بی سر و ته آند و جامعه شناسی وبر، توضیح دهنده سویه های معرفت شناختی آن، اما نگاهی کوتاه به پیرامون خودمان، برای مشاهده شمار کثیری از این گونه ماشین های نمادین کافی است: وضعیت فعلی کنکور و آموزش عالی همراه با صرف میلیاردها تومان و صرف هزاران ساعت وقت و انرژی و تولید اضطراب و ترس نامحدود- که عمدتاً در انتقال و تلبسار کردن خروارها اطلاعاتی خلاصه می شود که پس از امتحان و در فردای گرفتن مدرک فراموش می شوند و به درد هیچ کس و هیچ کاری نمی خورند- فقط یکی از آن مواردی است که آدمی را به یاد این حکم لاکان می اندازد که "دیگری بزرگ (یا همان جامعه به مثابه واقیعت نمادین) اصلاً وجود ندارد."<sup>۳</sup> با این همه، هنوز هم می توان به دو طریق از شر

این تسلسل بیهوده و عبث خلاص شد، هر چند شاید برخی به واسطه منافع شان در راندن این ماشین ها و موقعیت شان در این تسلسل بی پایان، باقی ماندن در این جهان کافکایی را به این گونه راه حل ها ترجیح دهند یا در جستجوی جامعه "واقعا موجود" مفتون در باغ یا همان کارت سبز شوند. یکی از این راه ها که می توان آن را "متعالی" یا "حاکمانه" نامید، پیش تر در آرای فلسفی ماکس وبر و بسیاری نوکنتی های دیگر تبیین و تنقیح شده است. به اعتقاد وبر، عقل ابزاری فقط می تواند در انتخاب وسیله، راه یا روش دستیابی به هدف به ما کمک کند. باقی کار، یعنی گزینش هدف اصلی و ارزش غایی، فعالیتی اساساً غیر عقلانی و تابع نوعی پاکانیسم (شرک) یا تکثر ارزشی است. البته به گمان من، وبر به این نکته چندان توجه نداشت که گزینش وسایل عقلی و علمی در روند عقلانی شدن (تملن غربی) خود می تواند به هدف یا ارزشی غایی بدل شود (هر چند او خود از نخستین کسانی بود که اعلام داشت محصول نهایی این روند همان "قفس آهنین" جامعه بوروکراتیک مدرن است). در هر حال اگر انتخابات را وسیله ای در خدمت وسیله ای در خدمت وسیله ای... بدانیم، می توان با تعیین اهداف به شیوه ای متعالی، بیرون از قانون، مستقل از مردم سالاری، یا حتی به نحوی پیشینی، به این تسلسل خاتمه بخشید. بدین سان می توان با استفاده از وسایل عقلانی یا روش های متکی بر خرد جمعی، عقل سلیم، تجربه و تدبیر نخبگان و بزرگان، میراث سنت مشورت استفاده از تجارب اجانب یا برگزاری انتخابات به اهداف مورد نظر دست یافت (و باید توجه داشت که در نظر اکثر فیلسوفان معاصر و برخلاف تصور رایج در میان عموم مردم، همه روش های فوق در مقام شیوه های معرفتی به صورت بالقوه همان قدر می توانند بری از یا آمیخته به تعصب و پیشداوری باشند که شیوه های معرفتی موسوم به "علوم تجربی").<sup>۴</sup>

در این حالت شیوه رفتن از (الف) به (ب) را می توان به عنوان امری عقلانی توجیه کرد، اما برتری (الف) یا ماهیت و ارزش آن را نمی توان با توسل به مفاهیمی چون عقل ابزاری یا خرد جمعی اثبات کرد. به عبارت دیگر، هدف نهایی از بالا یا از بیرون و به شکلی اجباری و غیر عقلانی تعیین می شود و همین امر نیز تسلسل بی پایان وسایل و ابزار را پایان می بخشد، اما تنها به قیمت تن سپردن به گزینشی سرا پا حادث که نه فقط

ماشین‌های بی هدف نمادین و تکرار بی‌وقفه آن‌ها را متوقف نمی‌کند بلکه آن‌ها را در ملأ و به گرد یک ایزه میل جدید به چرخش می‌انگازد. ایزه‌های که همچون همیشه یگانه کارکردش بازنمایی و پوشاندن (یا پنهان کردن) خفیه‌ای است که در مرکز معرفت، لذت و قدرت جای دارد.

راه‌حل دوم اساساً مبتنی بر گذر از تسلسل به این همان‌گویی (معلوم متکرر) است. اکنون به عوض افزودن اهداف بیرونی و ملزما به زنجیره وسایل و ادغام آن‌ها در یک نظام بسته کامل و حتی المقنن کارآمد، پر کردن شکاف میان وسایل و اهداف نتیجه تبدیل اولی به ثومی است. اما خوب یا بد بودن ایزه‌ها در گرو خوب یا بد کارکردن آن‌ها یا راحتی و کلایی آن‌ها در تحقق اهداف است. در نتیجه با کنار گذاشتن اهداف بویژه اهداف بیرونی و متعالی، دیگر نمی‌توان خوب یا بد بودن وسایل را مشخص ساخت. همه وسایل - یا در واقع همه چیزها - زیرا اکنون چیز

### آیا باید در انتخابات شرکت کرد و به سید محمد خاتمی رای داد؟ این ظاهراً مهم‌ترین پرسشی متعلق به آن وضعیتی است که سیاست امروز ایران نام دارد

دیگری ابزار باقی مانده است - هم خوب‌اند و هم بد یا نه خوب‌اند و نه بد. برای خلاصی از این وضعیت فلیج‌کننده اگر از جایگاه "مدیریت" به آن بنگریم که به واقع مبنا و فرض اولیه ما بود، فقط یک راه باقی می‌ماند: قبول این اصل که "چیزهای خوب خوب‌اند و چیزهای بد بد". اگرچه ممکن است باور نکردنی به نظر رسد، اما صرف نظر از کنش‌ها و گفتارهایی که با ناچیزها سروکار دارند، این گزاره اثباته، اصل حاکم بر زندگی آشرف مخلوقات در این کره خاکی است. البته بیرونی از این اصل، نیازمند آن است که قبلاً کسی یا چیزی از ورای جامعه خوب‌ها را از بدها جدا ساخته باشد. در دهکده جهانی ما، جنگ سرد هژمونی همه‌جانبه سرمایه‌داری نتولیرال از قبل به این "هدف" رسیده است. گاه به باری هالیوود و C.N.N. و ... تا حد زیادی به لطف ترفند اضافه کردن صفات و قبح‌های خاص از جنگ بدون تلفات گرفته تا گالاهای دوستدار محیط‌زیست و بانکداری بدون ربا. و به این ترتیب است که امروزه اقتصاد آزاد و حقوق بشر برای همگان جزو چیزهای خوب و تروریسم و شکنجه جزو چیزهای بدند. با این همه در متن بازارهای سه‌گانه سرمایه و کار

و کالا، برای یکی اقتصاد آزاد یعنی گردش سرمایه در سطح جهان بدون هیچ نظارت و ممانع و مقرراتی، و برای دیگران این اقتصاد معادل می‌خکوب شدن نیروی کار در پشت صندلها سد سر به فلک کشیده است. یکی تحت حمایت صندوق بین‌المللی پول از جریان روان کالاهای و خدمات از شمال به جنوب سخن می‌راند در حالی که از نظر دیگری ترفه‌ها و سوسپندهای کلان دولتهای غربی باعث می‌شود تا حتی کالاهای کشاورزی مناطق توسعه نیافته نیز نتوانند به سادگی به بازار آزاد غرب وارد شوند. در مورد حقوق بشر و تروریسم وضع از این هم بدتر است. برای یکی حقوق بشر، حقوق انسانی است که تحت حمایت و شهروندی هیچ دولتی نیستند (و همچنین شهروندانی که دولت متبوعشان حقوق فردی آنان را نقض می‌کند). اما برای کسی دیگر، صاحبان این حقوق انبوه مردمی هستند که در جنگ میان دولتها کشته می‌شوند و به همین سبب هم از دید چنین کسی، تروریست واقعی

همین دولت‌ها هستند در حالی که برای فرد نخست تروریست‌ها گروه‌هایی خودسرند که عضو سازمان ملل نیستند و از سوی باقی دولت‌ها به عنوان دولتی مشروع به رسمیت شناخته نمی‌شوند ولی هر گاه به چنین دولتی بدل شوند می‌توانند به بهانه جنگ یا دشمنان خارجی شمار پس بیشتری از مردم غلای را با خیال راحت بکشند و به آن افتخار هم بکنند. در مورد حقوق شهروندان نیز از آن‌جا که رابطه میان دولت‌ها صرفاً تابع قانون زور است، پس هیچ دادگاهی نمی‌تواند هیچ دولتی را به دلیل نقض حقوق شهروندان محاکمه کند زیرا این امر به معنای نقض حق حاکمیت و دخالت در امور داخلی است که دموکرات‌ترین دولت‌ها نیز حتی حاضر به طرح چنین ابتدایی نیستند چه رسد به قبول آن. نتیجه نهایی ظهور وضعیتی است که در آن همه یا هم موافق و در عین حال مخالف‌اند (و در مواردی نیز که نفوذ رنگه‌های او واقعیت انضمامی، آرامش این وضعیت را بر هم زند، همواره می‌توان با افزودن صفات جزئی و ایجاد ترکیب‌هایی چون دموکراسی آمریکایی یا حقوق بشر اسلامی، به نحوی انسجام ایده‌های کلی را حفظ کرد). در مورد پرسش اصلی انتخابات، نیز چاره‌ای

جز توسل به این همان‌گویی و اعلام این حکم نیست که شرکت در انتخابات خوب (یا بد) است. چون شرکت در انتخابات خوب (یا بد) است. گزینش میان "خوب" و "بد" نیز مستقل از هر گونه تدبیر و مشورت و "خرد" جمعی یا فردی، صرفاً تابع هژمونی فرهنگی این یا آن ایدئولوژی (رسانه‌ای) است.

بدین سان هر گونه برخورد با پدیده انتخابات از جایگاه مدیریت و به منزله وسیله یا تدبیری عقلانی - بدون توسل به مرجعی متعالی و بیرون از عرصه خرد جمعی و مردم‌سالاری و عقلانیت هدفمند - فقط به تسلسل و این همان‌گویی می‌انجامد و این نتیجه اجتناب‌ناپذیر نقد درون‌ماندگار طرح پرسش انتخابات از جایگاهی است که نام حقیقی اش "مدیریت" است. اما روشن شدن تناقضات و بن‌بست‌های ناشی از نشستن در این جایگاه به معنای حل یا پاک کردن صورت مسأله نیست.

شرکت در انتخابات، خود انتخاب و کنشسی تاریخی در متن وضعیتی سیاسی - تاریخی است و از این ره‌همواره می‌تواند با رخدادی نو و بی‌سابقه روبرو شود که از مسرزه‌های این جایگاه یا همه جایگاهها و مواضع موجود فراتر می‌رود و کل وضعیت را درمی‌نورد. انتخاب و کنش سیاسی همواره در حکم دست یازیدن به قمار است که هیچ چیزی نمی‌تواند نتیجه آن را از قبل تضمین کند. بنابراین، صرف نظر از این پرسش که آیا انتخابات پیش رو را می‌توان حتی به نحوی غیر مستقیم با رخداد سیاست مرتبط یا صرفاً شکل دیگری از سیاست زدایی و انفعال جمعی دانسته، در مواردی که نتیجه، یا به بیان بهتر، بی‌نتیجه بودن کنش مورد نظر امری ظاهراً حتمی و یقینی به نظر می‌رسد، باز هم می‌توان بر انجام دادن آن تأکید کرده هر چند مثل روز روشن است که چنین تأکیدی با عقل سلیم و تدبیر هدفمند و ... سازگار نباشد.

تسلسل و این همان‌گویی یا بی‌معنا و بی‌فایده بودن گفتار و کنشی که از موضع کاربرد مدبرانه

یا متعالی عقل برای رسیدن به اهداف فراعقلانی به مسأله انتخابات می‌پردازد، خود گویای طنز تلخی است که بی‌شک اکثر "مدیران" سابق و اسبق سزاوار چنین طعم آید. با این حال هدف از آشکار ساختن بن‌سست‌های جایگاه "مدیران عالم و عاقل و میانه‌رو"، نه پوزخند زدن به کسانی است که زمانی بر سر سفره جایی داشتند و نه نسویه حساب عاطفی و دستیابی به پالایش یا کالاریسیس ارسطویی به لطف سقوط تراژیک قهرمانان قدرتمند (هر چه باشند دست‌کم در این سقوط همه چیز به تمامی pathetic یا رقت‌بار بود تا تراژیک). هدف اصلی روشن ساختن این حقیقت بود که ناتوانی و ناپیچی جایگاه نخست یا سیاست به واقع روی دیگر سکه همان مزادادی است که از هر طرح و تدبیری قرار می‌رود (همان طور که در نوم خرداد ۱۳۷۶ چنین کرد و بسیاری را برای مدت‌ها دچار خیرت ساخت).

توصیف مدیرانسته  
سیاستمداران  
معقول و ذرک  
افسکار  
عمومی  
سیاست‌زنوده از  
تعمیر دولت‌ها طی دو  
دهه گذشته نتایج فوق را  
کاملاً تأیید می‌کند و به راستی  
حکایتی است پریشان و پر از  
تناقض که بگانه نتیجه منطقی و  
منسجم‌اش طرح و تأیید این ایده است که  
"مردم فکر نمی‌کنند" بر اساس سادترین روایت  
مشکل اصلی و علت واقعی شکست  
اصلاح‌طلبان در انتخابات قبلی، تعدد کاندیداها  
و نبود تبلیغات سازمان یافته بود (اما در دور دوم  
انتخابات تعددی در کار نبود و در انتخابات سال  
۷۶ نیز تبلیغات سازمان یافته وجود نداشت).  
سپس نوبت به کار کارشناسی و تحلیل اقتصادی  
و جامعه‌شناختی می‌رسد که بر اساس آن، مسأله  
اصلی دور شدن از بوده‌ها و نزدیکی بیش از حد  
به روشنفکرانی بود که به عوض نان و گوشت  
و عدالت مدام از آزادی و جامعه مدنی حرف  
می‌زدند و مردم نیز که دغدغه حقوق و دستمزد  
و هزینه بالای زندگی را داشتند فریفته تقسیم  
ثروت نفت و شمارهای پوپولیسم راستگرا شدند.

باری این تحلیل یا روایت نوم که از قضا با خیلی  
از فاکت‌های تاریخی ناخواناسته بی‌شک خود  
سزاوار تحلیل شدن است.  
فرآیند رشد درآمد سرانه (به لطف بازگشایی  
بنگاه‌های تولیدی سابق) و انباشت ثروت و  
افزایش فاصله طبقاتی در دوره موسوم به  
"بازسازی" آغاز شد. توزیع درآمد نفت از بالا و  
گسترش همه‌جانبه سرمایه‌داری راننی و ظهور  
نشانه‌های تجمل (برغم سنت دیرینه اغیا و  
بازاریان ایران در محدود کردن آن‌ها به اندرونی)  
نیز اساساً در همین دوره یا گرفت. با این حال،  
پس از گذشت هشت سال از این روند  
ثروت‌اندوزی، مردم ایران شیفته و واله شعارهای  
مربوط به "عدالت اقتصادی" و "تقسیم پول نفت"  
شدند. شاید به این دلیل که کسی این شعارها  
را مطرح نکرد و یا شاید برای اکثریت مردم  
طرح این گونه شعارها از سوی هر کاندیدایی  
بیشتر معرف عملی نمایشی و عوام‌فریبانه بود  
تا یک برنامه سیاسی راستین ولی در این صورت  
چرا شمار کثیری از آنان اصولاً در انتخاباتی که  
به "مسأله عدالت" و "دغدغه حقیقی مستضعفان"  
هیچ ربطی نداشته شرکت کردند و ۲۰ میلیون  
نفر از آنان به کسی رای دادند که از آزادی سیاسی  
مخالفان و برابری زنان و ارزش‌ها و مواهب  
زندگی مدرن برای جوانان و... سخن می‌گفت.  
چرا با بی‌اعتنایی کامل در خانه نماندند یا در  
دفاع از "عدالت" و مخالفت با روشنفکران مرفه  
و خود فروخته تظاهرات نکردند؟ شاید به این  
دلیل که مردم علای قادر به فکر کردن نیستند  
و محتاج کسی که به جایشان بیندیشد.  
باری، پس از هشت سال دیگر تحمل نابرابری  
و نیاز و فساد اقتصادی (و البته با نادیده گرفتن  
دومین پیروزی خانمی و از دست رفتن فرصت  
مجدد اندیشیدن به "مسائل واقعی جامعه"، احتمالاً  
به سبب نومیذی از مقابله با قدرت و امکانات  
دولتی و دخالت "اسادهای غیبی") مردم نهایتاً  
به فکر افتادند و با رای قاطع خواستار تحقق  
"عدالت" و احیای "ارزش‌های انقلابی" شدند.  
هشت سال پیش از این تولد دوباره و چرخش  
"افکار" عمومی، طرح مسائلی همچون مبارزات  
عقیدتی، سختگیری کمتر در اجرای احکام شرع  
و تطبیق دادن آن‌ها با شرایط امروز، عدم دخالت  
در زندگی خصوصی و... باعث شده بود تا شماری  
از افراد بی‌اعتنا به "حقیقت" و "ارزش و معنای  
زندگی" برای نخستین بار در انتخابات شرکت

کنند به خاطر رای دهند. بخش کثیری از مردم  
هم بدون توجه به "مسائل واقعی جامعه" به این  
روحانی خوش سخن و خوش سیما رای دادند  
که از قضا هم سستی می‌نمود و هم مدرن.  
اما در دوران اصلاحات درصدد رشد اقتصادی  
(برغم پایین‌تر بودن درآمد نفت) بیش از امروز  
بود و فاصله طبقاتی، در قیاس با قبل و بعد از  
آن کمتر. به عبارت دیگر، به هیچ وجه نمی‌توان  
گفت که وخامت وضعیت اقتصادی در این دوره  
هشت ساله مردم را به فکر انبساط تا به ناچار  
تعمیری در اوضاع ایجاد کند. این واقعیت را که  
مردم در سال ۸۴ ناگهان تغییر عقیده دادند  
نمی‌توان با رجوع به وضعیت و دل‌دهای اقتصادی  
توضیح داد و توجیه آن با توسل به منطق آجری  
ارزش‌ها و "بازگشت به خویش" نیز به همان  
اندازه ناممکن است زیرا این نکته "کوچک" را  
روشن نمی‌سازد که چرا آن‌ها چهار سال قبل،  
یعنی پس از ۱۲ سال "دوری از خویش" و  
"غریبگی" از خواب غفلت بیدار نشدند - بویژه  
اگر بپذیریم که به جز ممنوعی باندهای مافیایی  
اکثریت آنان از رفاه اقتصادی کاملاً بی‌نصیب  
بودند و مطامع دنیوی چشم ایشان را کور نکرده  
بود. ظاهراً یگانه توضیح منطقی برای این تغییر  
عقیده تأیید شکست اصلاحات و عدم تحقق  
وعده‌های گوناگون سیاسی، اجتماعی، مدنی و  
حقوقی است. اما صرف‌نظر از دلیل این شکست  
(تفرقه ناشی از برنامه و سازمان، فتنه شجاعت،  
ایستادگی و...) باز هم از منظر عقل سلیم پاسخ  
این "معما" روشن نیست. چرا این سرخوردگی از  
تحقق وعده‌ها باید خود را در هیئت "طلب عدالت"  
و عطف توجه به مسأله اقتصاد تجلی بخشند؟  
یاس و کناره‌گیری، یا جستجو برای یافتن راه‌ها  
و چهره‌هایی جدید به منظور تحقق وعده‌ها و  
رفع نیازهای حاد و فراگیر قبلی، منطقی‌ترین  
واکنش‌های ممکن به نظر می‌رسند.  
البته روایت دیگری نیز قابل طرح است: پیروزی  
اصلاحات و تحقق همه شعارها و مطالبات دوم  
خرداد موجب شد تا توجه مردم به مسأله و  
حوزه‌های جدیدی معطوف شود. به این ترتیب  
پس از برآورده شدن همه نیازها و خواسته‌های  
فرهنگی‌شان، مردم به ناگهان متوجه ضرورت  
معیشت و مسائلی چون تورم و فقر و بیکاری  
شدند و تصمیم گرفتند این گونه نیازهای  
فرضی‌شان را به شکلی "عدالتانه" برطرف سازند.  
البته استیجاب منطقی و منطقدار شدن این روایت

نیز مستلزم پذیرش وجود فقر و فشار اقتصادی بر مردمی است که با وجود همه این مشکلات در تو نوبت به واسطه شیفتگی و علاقه کم نظیرشان به مسائل فرهنگی (برای مثال سهل گیری در امر ممیزی کتاب به منظور پاسخگویی به عطش همگانی برای مطالعه) به اصلاح طلبان رای دادند. به علاوه این گمان که می توان با تقسیم مردم به دو گروه آنبوه مردمان زحمتکش واقعی و "میلودی مرفه غریزده" این گونه پربیشانی گویی ها را به نحوی وصله و پینه کرد، تصویری ناخوانا با واقفیت و سربایا متناقض است زیرا اگر چنین می بود آن گاه باز هم اکثریت عدالت خواه مردم می بایست در سال ۱۳۸۰ به برنامه و فردی دیگر رای می دادند. مگر آن که باز هم بیندیریم که مردم فکر نمی کنند و همواره ممکن است حتی در تقابل با تجربه و رنج واقعی شان، بازیچه دست گروهی اندک شوند. اما این روایت متناقض و پرییغ و خم و دست انداز و میان بر و بن بست- و دهها روایت دیگر کارشناسان و تحلیلگران موافق و مخالفه سیاستمداران تندرو و کنزروه و چهره های مستقل وابسته به این گروه حزب یا جناح- صرف نظر از آنچه می گویند چنگی از یک موضع یا جایگاه گفته می شوند که همچون قیل، می توان آن را موضع "مدیریت" سیاست زبانی پوپولیستی یا به زبان ساده، موضع قدرت نامید. طرح پرسش انتخابات دوره دهم و تلاش برای پاسخگویی به آن از این موضع، دست کم به لحاظ سیاسی، کاری بیبوده است. البته اثبات دقیق تر و صریح تر این گزاره مستلزم توصیف فشرده برخی از عناصر و خصوصیات آن جایگاه دیگر است.

**۴. تکرار داستان یا دومین پرتاب تاس**  
 مازادی که از بطن جایگاه سیاست برمی خیزد و تاز مرزهای وضعیت فراتر می رود نام دیگری برای ناچیزی آن است. بهترین راه درک این یگانگی، روشن ساختن آن در پیوند با رخداد دوم خرداد ۱۳۷۶ است. می توان آن ۲۰ میلیون رای را نتیجه همراهی زنان، جوانان، دانشجویان و اقشاری از جامعه مدنی (معلمان، ناشران، روشنفکران و...) با سخنان و گفتار سیاسی سیدمحمد خاتمی دانست. بدین معنا که هر یک از آنان در جهت کسب یا حفظ و گسترش حقوق و منافع خود به او رای دادند. اما در این توضیح که از قضا در مورد وضع کارگران و کشاورزان و تقسیمات درونی و طبقاتی گروه های قبلی هیچ

توضیحی نمی دهد، هیچ اثری از مازاد یا نیازی به آن وجود ندارد. به عبارت بهتر، در این جا سروکار ما با شماری از "چیزها" است و از این روست که دیگر دیدایی از ناچیزی سیاست به چشم نمی خورد. با این حال، پیوند میان این منافع حقوق و مطالبات گوناگون گروه های اجتماعی فوق هنوز روشن نیست. نوعی منطق هم ارزی می بایست همه آن ها را همچون دانه های یک تسبیح به هم متصل سازد هر چند بنون نادیده گرفتن تفاوت و استقلال آن ها از هم یا مسلط ساختن "مسائل" یک گروه بر سایرین به مثابه "مساله اصلی و کلیدی و زیربنایی". بی شک رد شدن یک نخ تحت نام یک برنامه، حزب، گروه یا جناح از میان همه این دانه ها برای پیوند زدن آن ها به هم ضروری است. اما رد شدن این نخ خود در گرو شرط بس مهم تری است: ایجاد شکافی درونی در خود دانه های تسبیح. فقط به شرط وجود این شکاف درونی است که می توان از نوعی اتصال یا مازاد سیاسی سخن گفته مازادی که در غیبت آن ما صرفا با چانه زنی جماعات و گروه های مختلف صنفی، قومی، جنسی و... بر سر تقسیم منابع سروکار داریم (یعنی دقیقا همان وضعی که در کشورهای غنی و پیشرفته که به هر دلیلی صاحب منافع بسیاری تحت عنوان "جامعه مدنی" یا "دموکراسی لیبرال" وجود دارد و اصلی ترین پیش شرط آن هم ظاهرا گمناگو، برهیز از خشونت و تسلیم همگان در برابر قوه قهریه و "بی طرف" دولت است- ساختاری بغایت جدید که بحث درباره آن از حوصله این نوشته خارج است-). اما گره زدن شکل گیری این شکاف درونی (که بحث درباره آن خود می تواند متضمن پرداختن به انبوهی از مسائل فلسفی باشد) با "مازاد" یا "سیاست"، در جا با این پرسش مهم روبرو می شود که در عرصه واقفیت اجتماعی و تجربه تاریخی به واقع هیچ عاملی را نمی توان یافت که قادر به ایجاد چنین شکافی در جنبش ها و اقشار و لایه های اجتماعی باشد: تا آن جا که به مثال مورد نظر ما مربوط می شود، نه فقط "آزادی بیان" و "انتخاب پوشش" و اقتصاد آزاد، بلکه حتی شعار "قانون مداری" هم نمی تواند و نمی توانست نوعی هم ارزی و اتصال میان منافع و خواسته های زنان و جوانان و... به وجود آورد. نابرابری قانونی که زنان از آن رنج می کشند، با برابری طلبی آرمان خواهانه دانشجویان و خواست کارگران برای حفظ همین

قانون کار موجود، اگرچه فی نفسه با هم ناسازگار نیستند، ولی هیچ علت یا ضرورت عینی هم وجود ندارد که به نحوی با هم متصل و هم راستا شوند. آنچه از مجموع این خواسته ها فراتر رفت و انتخابات دوم خرداد را به رخدادی سیاسی بدل ساخت آنچه شکاف یا ترکی از ناچیزی را در درون هسته صلب این "چیزها" ایجاد کرد، همان مازادی بود که همواره از دل ناچیزی سیاست، یعنی از دل فاصله گیری آن از قدرت (و حد نهادن آن بر مازاد قدرت) بر می خیزد.

بدین سان سیاست عرصه ای باز برای حضور همگان فراهم می آورد. و در این میان نکته اصلی همان نفس حضور داشتن است: نفس سیاسی بودن فراتر از هر مطالبه و منفعت و معرفت و هویت خاص. یگانه بیامد سیاست، خود سیاست است، درست همان طور که مهم ترین دستاورد انقلاب، خود انقلاب کردن و تداوم آن در متن وضعیت یا نظام بعدی است. سیاست به

قول آگامین همان "وسیله بنون هدف" است همان خطی که از میان هر یک از ما می گذرد و ما را به عنوان جانور سیاسی از حیوانات متمایز می کند. سیاست ابزار تحقق هیچ هدف یا آرمانی نیست. حیطه باز و همگانی سیاست نه ابزاری برای رسیدن به آزادی و برابری، بلکه دقیقا همان وضعیتی است که در آن آزادی و

برابری از قیل تحقق یافته است همان وضعیتی که همگان در مقام سوره های سیاسی آزاد و برابر در آن حضور دارند و به نطف همین حضور، پیش از "مطالبه آزادی و برابری" از هر قدرت و مرجعی، در حال آزاد و برابرند. آنچه نهادهای قدرت را گیج و حیران می کند، همان مازاد سیاسی (یا به زبان روزنامه نگاران) همان به صحنه آمدن آن اکثریت خاموشی است که در قالب هیچ مطالبه و درخواستی بیسان نمی شود: همان سکوت هراس آوری که با هیچ ترفندی نمی توان آن را بر حسب زبان و معرفت مسلط بر وضعیت نمادینه ساخت و سپس با ادغامش در انبوه مسائل و

چیزها خنثی و کنترلش کرد. در عرصه تھی سیاست آدیمان به صرف حضور داشتن به چیزی بیش از خود بدل می شوند، به چیزی بیش از یک ابزار - حتی ابزاری کارا در خدمت هدفی نیک - در این عرصه تھی است که آنان که هیچ بوده اند، اعلام می کنند "ما همه هستیم" نه این که "ما هم هستیم" و به عنوان فردی از افراد، جای خود را بر سر سفره طلب می کنیم.

اما وضعیت سیاسی به روشنی کوتاه و شکننده است. نه فقط طبیعت بلکه تاریخ و جامعه و بیش از همه سرمایه و قدرت، از خلاء وحشت دارند. آن هیچی که همه می شود فاقد نام است؛ نه فقط کشور، ملت و... بلکه حتی مردم نیز نمی تواند و نباید آن جایگاهی را پر کند که به لطف سیاست خالی گشته است. در این معنی است که آزادی، برابری، سیاست و مردم سالاری (نه در مقام نوعی نظام حکومتی) نام های یک چیزند.

اکنون می توان پرسش انتخابات خرداد ۱۳۸۸ را از جایگاهی به حق طرح کرد و به آن پاسخ گفت. رخدادها پیش بینی ناپذیرند و آفرینش امور نامانو و بی سابقه را بدون هیچ پیوند ضروری با سنت، گذشته، قواعد و قوانین ممکن می سازند. اما این امور، از آثار هنری و کشفیات علمی گرفته تا شکل جدیدی از سازماندهی تولید و مصرف اجتماعی، جملگی تکنی یا منحصر به فردند. هیچ رخدادی تکرار نمی شود اما می توان با وفاداری به یک رخداد سیاسی، به پژوهش طنین آن در فضای تاریخ گوش سپرد.

تکرار این پژوهش در انتخابات پیش رو مطلقاً در گرو کنار نهادن جایگاه نخست و بی اعتنایی تام و تمام به نتایج مدیریتی پیروزی خاتمی است. شرکت در این انتخابات فقط و فقط در صورتی می تواند رنگ یا تهرنگی از سیاست به خود بگیرد که به عوض نگرستن به آینده در جهت حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی "یا" اثر قدرتی در مقیاس کوچک، دقیقاً به گذشته، یعنی به خود رخداد انتخابات دوم خرداد به مثابه وضعیت برابری و آزادی بنگرد و بر وفاداری خود بدان پای فشارد. وفاداری به دوم خرداد یعنی دنبال کردن رد پاها و پیامدهای حقیقی و نه طبیعی" برخاسته از خود رخداد و پیگیری متعلق درونی

آن ها، یعنی برجسته ساختن و نامیدن مانع اصلی و تناقضات وضعیت و نهایتاً حضور در آن فضای همگانی تھی از همه زد و بندها و چانه ها و بندهستان ها، از همه امدانهای مرئی و نامرئی و انواع نظارت ها و ابطال ها و فضایی مستقل از آن میل مبهم (و آمیخته به زباله های ضمیر ناخودآگاه فردی و جمعی) به تغییر در کوتاه مدت (بویژه تغییر در وضعیت فرهنگی - هنری و نشر کتاب و هر آنچه مرتبط با زندگی و سرنوشت و پیشرفت شغلی ماست).

این حضوری است بی ربط به وعده های عاقلانه و صادقانه و عملی یا دغدغه های مربوط به عبور و مرور" یا جسیپیند و کندن از شخصی خاص؛ بلکه اساساً و صرفاً نشانه و شهادتی است (هر چند منحوی ناقص و ناخوانا) بر این که ما هنوز هستیم، ما به لطف ناچیزی سیاست همه چیزیم، به لطف حضورمان، برغم همه نابرابری ها و قید و بندها و فرمان ها، سوزدهایی آزاد و برابریم و بر اساسی کنش / تفکر و شور / شعور سیاسی مان در مقام کنشی اجرایی یا نوعی شهادت و قول، هنوز سیاست زدایی نشده ایم و می توانیم خطاب به همگان بگوییم: ما به رخداد انقلاب و دوم خرداد و ناچیزی و نا توانی آن وفاداریم، هنوز در این جا و اکنون، در این وضعیت خاص، حضور داریم و حقیقت را (احتمالاً با شوری نه چندان درخور شعورمان) بی هیچ رمز و راز عرفانی، بی هیچ معرفت سلسله مراتبی و بی هیچ آیین و مناسک قومی، جنسیتی و عقیدتی، خطاب به همگان اعلام می کنیم، حتی اگر تا فرسنگ ها هیچ گوش شنوایی نباشد زیرا مردم فکر می کنند و هر فکری پرتاب تاسی است.

۱. پذیرش مسئولیت و مجازات این عمل، بویژه هنگامی که فرد یا افرادی خاص عامل اصلی آن بوده اند یگانه راه جلوگیری از اخلاقی شدن رخداد انقلاب و غرق شدن پیامدهای راستی آن در باتلاق گناه و کینه توزی است. در مورد حوادث خشنونت بار غیر فردی هم آنچه رخ می دهد به قول والتر بنیامین چیزی همچون "خشنونت الهی" است که ناگهان مثل ضاعقه نازل می شود و در حکم بازگشت غفلت و بی اعتنایی جمعی دوران قبلی است. ضاعقه ای بدون زمینه چینی و بندهستان و اتهام و تقسیم گناهان و بویژه بدون دوز و کلک های مناسک قانونی و حقوقی و داوری قضات و افکار عمومی مردمی که خودشان در شرایطی مشابه احتمالاً وحشی تر عمل می کردند و نتیجه نهایی آن ها هم غالباً چیزی نیست مگر محکوم شدن چند عامل یا سرباز ساده کند ذهن و کم سواد و بدشانس که نمی توانند مثل بقیه به طریزی روان و روزآمد و رسانای

یعنی با وفاحت خاص مجریان تلویزیونی، دروغ بگویند، و ستایش از خدمت آمران شکنجه و کشتار با همان ژنرال ها، ماجرای زندان ابوغریب صرفاً جنبه بدترین مورد این گونه مقلد یا جنایات جنگی و خشنونت جمعی بود. توسل به اخلاق برای نفی تمام اشکال خشنونت خود گله یکی از بی شرمانه ترین اعمال غیر اخلاقی است.

۲. عملکرد خودکار، بی هدفه و ناآزموده، اما بنیاد چند لایه و نودرتوی این ماشین های اجتماعی از هر جهت یادآور آرای فروید و لاکان در باب میل پنهان در ناخودآگاه و چرخش رانه در نوری بی پایان است. در نظر لاکان یگانه محصول این چرخش بی فایده به گرد موضوع میل، تولید کیف یا مازاد لذت است. پس شاید بتوان گفت محصول اصلی و علت وجودی این پنهانها و قوانین و ماشین های بوروکراتیک نیز اساساً تولید مازاد قبرته معنا و مشروعیت اجتماعی است و پنهان ساختن وجود ناشنیده جامعه به مثابه امری طبیعی و غیرماده ای که طبیعتاً وجود دارد و باقیست. پس تعجبی ندارد که برخی مفاهیم عجیب لاکان، نظیر "دیگری" به یکسان در تحلیل و نقد او از ناخودآگاه زبان و واقعیت اجتماعی ظاهر می شوند زیرا همین مکانیسم تولید معنا و دلالت مازاد در عرصه زبان هم کاملاً مشهود است و موضوعات میل نیز درست به اندازه مدرک دکترای آکسفورد ماهیتی خیالی و ناموجود دارند. هر چند شاید پاسخ تھی راز این ماشین ها هنوز هم همان حرف میرزا آغاسی است! ۳. مفهوم روش علمی که در قرون ۱۶ و ۱۷ به معنای توجه به "حقیقت مطلق" بدل گشت، امروز به ده ها شکل مختلف از سوی مکاتب گوناگون طرح و رد می شود. در واقع این مفهوم همواره بیش از آن که به عملکرد واقعی دانشمندان ربطی داشته باشد بهانه یا ابزاری برای مخالفت با آرای فلسفی گذشتگان بوده است. به هر حال چه همراه با فیروند "روش علمی" را کلا یک یاده بدانیم و چه اندک اعتباری برایش قائل شویم، اولاً دیگر هیچ نوع روش واحد علمی در کار نیست و ثانیاً نسبی وجود ندارد که عناصری چون سنت، اقتدار و نام و عنوان فردی، رفقت و تعصب گروهی و تصادف محض جملگی در تحول علم، نقشی بسیار موثر ایفا می کنند. ۴. استفاده همزمان از این دو "مطلق" اقتصادی و فرهنگی، بیش از آن که گویای اشتقاقی در فکر تاریخی باشد مبین اشتقاقی در واقعیت تاریخی است. قدرت گرفتن جناح چپگرایی که عضویت در W.T.O و خصوصی سازی از جمله اهداف اصلی آن است و سپس روی کار آمدن راستگرایی که "عدالت" را بر هرگونه توسعه و رابطه با اقتصاد جهانی مقدم می شمرند اما در عمل با ولذات کلان از سبک دولتی و غیردولتی و آزادسازی قیمت انرژی و حذف سوبسیدها از هر گونه تحول و تعدیل تلویزیونی هم پیشی می گیرند حاکی از آن است که این تغییر عقیده بیشتر ناشی از فکر نکردن مردم و در خواب بودن برخی دیگر بوده است. ۵. این آینه یا انقلاب مقام تروتسکی یا مانو هیچ ربطی ندارد همچنین با انقلاب های "قوم و سوم که غالباً در همه تحولات تاریخی رخ می دهند زیرا انقلاب صدام اساساً با نبرد قدرت و هدایت سیاسی نحوه ساختن نظام جدید سروکار دارد نه با استنتاج پیامدهای حقیقی رخداد و پایبندی به قلمه آن ها در بیرون از حوزه قدرت و سلسله مراتب جدید.